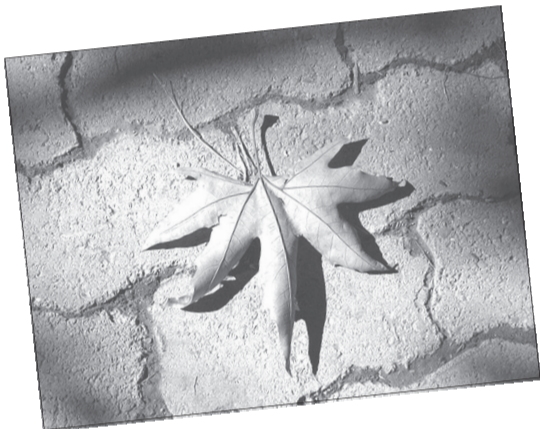




کدامین جاده می‌داند؟؟!

◆ سمیه دهقانی

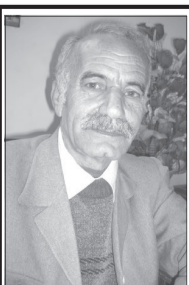
کدامین لجه می‌خواند تمنای نگاهت را؟
کدامین جاده می‌داند نشان راه ناپیدا؟
غم عشق تو هم گل می‌کند در ناله‌های من
و شاید خواب من تعبیر زیبایی است در اینجا
بیا و ساز نه، اصلاً بدون ساز می‌رقصم
اگر معنا شوم با تو، اگر معنا شوی حتی
پریم از سایه روشن‌ها که تکرار تو را دارند
تمام لحظه‌ها خط می‌خورد بی تو چه بی‌پروا
درون قصه‌هایم هر که تنها بود عاشق شد
و باز هم من ورق خوردم بدون تو تک و تنها...



اما تو بیا

● نوشین غلامان

باز
پشت شب وحشت‌های متروک
خیال تو را
پرنده‌ای شب پرواز طرح می‌زنم
□
تا انتهای غربت پاییز سروها
و تنها
صدای زوزه‌ی باد
فانوس شیشه پوش نگاه‌های را
بشکنند
□
بغض حنجره‌ها
و تنها
غوغای کوچ تو
بر جای مانده روی طرحم
برگرد
آشپانه‌ات منم



منتظر آثار و مطالب شما هستیم

لطفاً جهت چاپ آثار در این صفحه، مطالب خود را با خط خوانا (ترجیحاً تایپ شده)، با ذکر نام و نام خانوادگی، سن و تلفن تماس در یک روی کاغذ نوشته و به دفتر روزنامه ارسال نمایید. ضمناً مطالب ارسالی، برگشت داده نمی‌شوند.

کارشناس سرویس ادبی - هنری: محمدعلی اصلاح‌پذیر



تقدیم به روح پدرم

به صوتم گوش کن

□ آزیلا علیپور

نخسکد چشمه‌ی اشکم، ز داغ‌ت نازنین من
نمیرد سایه‌ی مه‌رت، بمانی بهترین من
نگاه آخرت ای جان، بگفتم جان و درمانی
نگاه آخرم گریان که میرد هم نشین من
صدایت ناله‌ی مجنون و ماند تا ابد محزون
صدایم با غمت افسرده کردی جان و دین من
دو پایت از کفن پیدا، شدم از داغ تو شیدا
ندانستم که غم‌ها سر کشیده در کمین من
غزل درگیر احساس است و دل با غصه‌ها دمساز
تو رفتی و مرا آتش زدی ای نازنین من
بکش سر را برون از گور و بین آشنگی‌هایم
به صوتم گوش کن تا بشنوی صوت حزین من

تنهایی

□ مرضیه قربانی زاده

در پس لبخندهای بی‌نشان
باز هم دنیای من تاریک شد
باز هم ماندم و یک دنیا سؤال
راه رفتن هم به من باریک شد
□
تا به کی جویم نشان از رفتنت
تا به کی علت برای بودنت
در پس بهت سکوت مرگبار
می‌شوم شرمنده از دل کندنت
□
عاقبت این شهرها ویران شود
از پی درد فراق آدمی
هر دم از هر سو به سوی می‌رود
تا فرو ریزد اجاق آدمی
□
تا که بغضم راز دل را بشکنند
اشک پاکت را نبینم هر زمان
من، دل خود را به دریا می‌زنم
تا ببینم موج‌های بیکران
□
تا به کی در کوچه‌های انتظار
پرسه‌ها باید زدن نامهربان؟
من به دیدار تو عادت کرده‌ام
ای عزیز من بیا با من بمان



راز

● شبنم خداپرست

آن روز چگونه روزی بود
که خیابان قدم‌هایت را تندتر برمی‌داشت؟
صدای قلبت مقصد را می‌ستود
نگاهت ارزان می‌شد
و چشمان سبزت به چشمان سیاه بها می‌داد
چه رازی است که
روزهای دیگر
نگاهت گران می‌شود؟



او نزدیک است!

□ مرجان رضایی

پنجره را محکم می‌بندم. به سرابای خود خیره می‌شوم. آن قدر پریشان شده‌ام
که از خودم حالم به هم می‌خورد. ساعت‌هاست منتظرش مانده‌ام و او نیامده. به
کناری می‌روم و خودم را ورنانداز می‌کنم. از نگاه‌های خود خسته می‌شوم.
تلفن زنگ می‌خورد. به آن بی‌توجهم. فقط دلم می‌خواهد خفه شود. ساعت‌ها
منتظر مانده‌ام. حتماً دیگر نمی‌آید. با خود کلنجار می‌روم. آن قدر دیوانه می‌شوم
که حس می‌کنم نفس‌هایم زیادی است. باز هم خود را به دیوارهای گچی اتاقم
می‌کشانم. آن قدر لباس‌هایم سفید می‌شود که احساس کثافت تمام وجودم را پر
می‌کند.
به انگشتان پایم نگاه می‌کنم. به زانوهایم! و پلک‌هایم را بر روی هم فشار می‌-
دهم. خود را بر روی رختخواب، رها می‌کنم. پتو آن قدر چرک شده که با
دیدنش نفسم بند می‌آید. پلک‌هایم از هم جدا نمی‌شوند. آه سردی از گلویم بالا
می‌آید. دهانم را محکم می‌بندم. شاید با یک آه بیاید! به پتو هجوم می‌برم. در
خودم می‌پیچم. فکر کنم نزدیک است. باهایم سرما را حس می‌کند. تاول‌های
صورت‌م را با دست لمس می‌کنم. الان دیگر چیزی از وجودم شده‌اند.
تمام بدنم سفت می‌شود. پلک‌هایم از روی هم بلند نمی‌شود. صدای نفس‌هایم را
نمی‌شنوم! فکر کنم...!
مژه‌هایم تکان می‌خورند، من هنوز پتو را حس می‌کنم!